

امام موسی کاظم (علیه السلام)

از میان دوران پرفرازونشیب تشیع به ویژه عصر حضور ائمه اطهار (علیهم السلام)، زمان امامت امام موسی کاظم (علیه السلام) از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.



از میان دوران پرفرازونشیب تشیع به ویژه عصر حضور ائمه اطهار (علیهم السلام)، زمان امامت امام موسی کاظم (علیه السلام) از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. از طرفی افکار و اندیشه‌های مختلفی در جهان اسلام پدید آمده و در این دوره از رونق برخوردار گشته‌اند. از طرف دیگر فرقه‌های مختلف و متعددی در میان مسلمانان شکل گرفته و هرکدام داعیه رهبری و هدایت جامعه را داشتند.

از سوی دیگر جامعه شیعه هم پس از شهادت امام صادق (علیه السلام) با بحران مواجه گشته بود و افرادی مدعی جانشینی آن حضرت بودند. این درحالی بود که خلافت عباسی هم در پی یافتن جانشین امام صادق (علیه السلام) بود. در چنین فضا و شرایطی امام کاظم (علیه السلام) به امامت رسیدند. در این مقاله قصد داریم شرح مختصری از زندگی پربرتکات ایشان را بیان کنیم.

او هفتم ماه صفر سال ۱۲۸ هجری قمری در «ابواء» که بین مکه و مدینه واقع شده، به دنیا آمد. نام، کنیه و القاب امام موسی کاظم (ع)

نام او «موسی» و کنیه مشهورش «ابوالحسن» و «ابو ابراهیم» و القابش «کاظم»، «صابر» و «صالح» است. در میان مردم به باب الحوایج معروف است و توسل به آن حضرت برای رفع مشکلات مجرب است. مادر امام موسی کاظم (ع)

مادر او «حمیده مصّقه» است که امام صادق (علیه السلام) درباره اش فرمود: «حمیده تصفیه شده از هر آلودگی است.» نیز حضرت صادق (علیه السلام) زن‌ها را برای یاد گرفتن مسائل و احکام دین به او ارجاع می‌داد.

همین که این مولود مبارک متولد شد و به امام صادق (علیه السلام) خبر دادند، از خوشحالی خندان شد و فرمود: «خدای متعال پسری به من عطا کرد که بهترین خلق خداست.»

حمیده به امام صادق (علیه السلام) گفت: «هنگامی که این مولود به دنیا آمد، دست‌های خود را بر زمین گذاشت و سر خود را به سوی آسمان بلند کرد.» امام صادق (علیه السلام) فرمود: «علامت ولادت حضرت رسول (صلی الله علیه وآله وسلم) و هر امامی که پس از او هست، چنین است.» امام کاظم (ع) و حکومت عباسیان

امام موسی بن جعفر کاظم (علیه السلام) چهارساله بودند که بساط حکومت جابرانه امویان برچیده شد. سیاست عرب زدگی امویان، چپاول و زور و ستم، روش‌های ضدایرانی حکومتشان، مردم و به ویژه ایرانیان را که خواستار تجدید حکومت دادخواهانه اسلام راستین، به ویژه در ایام خلافت کوتاه امام علی (علیه السلام) بودند؛ بر ضد امویان برانگیخت و در این میانه کارگزاران سیاسی وقت، از این گرایش مردم، خاصه ایرانیان به آل علی (علیه السلام) و حکومت علی وار، سوءاستفاده کردند و به اسم رساندن حق به حق دار، امویان را به کمک ابومسلم خراسانی برانداختند؛ اما به جای امام ششم، جعفر بن محمد الصادق (علیه السلام) ابوالعباس سفاح عباسی را بر مسند خلافت و در واقع بر اریکه سلطنت نشاندند. (۱)

بدین گونه، یک سلسله تازه پادشاهی اما در لباس خلافت و جانشینی پیامبر در ۱۳۲ هجری قمری روی کار آمد که نه تنها در ستم و دورویی و بی دینی، هیچ از امویان کم نداشتند؛ بلکه در بسیاری از این جهات از آنان نیز پیش افتادند. با این تفاوت که اگر امویان دیر نپاییدند؛ اینان تا ۶۵۶ هجری قمری، یعنی ۵۲۴ سال در بغداد، بر همین روال، بر مردم خلافت که نه، سلطنت کردند.

پیشوای هفتم، در دوره عمر خویش، خلافت ابوالعباس سفاح، منصور دوانیقی، هادی مهدی و هارون را با همه ستم‌ها و خفقان و فشار آن‌ها دریافتند.

برای آینه جان امام، تنها غبار نفس اهریمنی این پلیدان جابر، کافی بود تا زنگار غم گیرد و به تیرگی اندوه نشیند تا چه رسد به اینکه هر یک از اینان، از منصور تا هارون، ستم‌های بسیار بر پیکر و روح آن عزیز، وارد آوردند و هرچه نکردند، نتوانستند، نه آنکه

ابوالعباس سفاح در سال ۱۳۶ هجری قمری درگذشت و برادرش منصور دوانیقی به جای او نشست، او شهر بغداد را بنا کرد و ابومسلم را کشت و چون خلافتش پا گرفت، از کشتن و حیس و زجر فرزندان علی و مصادرهٔ اموال آنان لحظه ای نپاسود و اغلب بزرگان این خاندان و در رأس همهٔ آن ها حضرت امام صادق(علیه السلام) را از بین برد.

مردی، خون ریز و سفاک و مکار و به شدت حسود و بخیل و حریص و بی وفا بود. بی وفایی او در مورد ابومسلم که با یک عمر جان کندن او را به خلافت رسانده بود؛ در تاریخ ضرب المثل است.

هنگامی که پدر بزرگوار امام کاظم را شهید کرد، آن حضرت ۲۰ ساله بود و تا سی سالگی، امام با حکومت خفقان و رعب و بیم منصور، در ستیز بود و مخفیانه، شیعیان خویش را سامان می داد و به امور آنان رسیدگی می فرمود.

منصور در سال ۱۵۸ هجری قمری هلاک شد و حکومت به پسرش مهدی رسید. سیاست مهدی عباسی، سیاستی مردم فریب و خدعه آمیز بود. زندانیان سیاسی پدرش را که بیشتر، شیعیان امام کاظم (علیه السلام) بودند، به جز عدهٔ کمی، آزاد کرد و اموال مصادره شده آنان را بازپس گردانید. اما همچنان مراقب رفتار آنان بود و در دل بدیشان سخت دشمنی می ورزید. حتی به شاعرانی که آل علی را هجو می کردند، صله های گزاف می داد، از جمله یک بار به «بشار بن برد»، هفتاد هزار درهم و به مروان بن ابی حفص صد هزار درهم داد.

در خرج بیت المال مسلمین و عیش و نوش و شراب خواری و زن بارگی، دستی سخت گشاده داشت؛ در ازدواج پسرش هارون، ۵۰ میلیون درهم خرج کرد. (۲)

شهرت امام در زمان مهدی، بالا گرفت و چون ماه تمام، در آسمان فضیلت و تقوا و دانش و رهبری می درخشید؛ مردم گروه گروه پنهانی به ایشان روی می آوردند و از آن سرچشمه و رهبری می درخشید؛ مردم گروه گروه پنهانی به ایشان روی می آوردند و از آن سرچشمهٔ فیض ازلی، عطش معنوی خویش را فرومی نشانند.

کارگزاران جاسوسی مهدی، این همه را به او گزارش کردند؛ بر خلافت خویش بیمناک شد، دستور داد تا امام را از مدینه به بغداد آورند و محبوس سازند.

ابو خالد زباله ای نقل می کند که در پی این فرمان، مأموریتی که به مدینه به دنبال آن حضرت رفته بودند؛ هنگام بازگشت، در زباله با آن حضرت به منزل من فرود آمدند. امام در فرصتی کوتاه، دور از چشم مأمورین، به من دستور دادند چیزهایی برای ایشان خریداری کنم. من سخت غمگین بودم و به ایشان عرض کردم: «از اینکه با این سفاک می روید؛ بر جان شما بیم دارم.» فرمودند: «مرا از او باکی نیست تو در فلان روز، فلان محل منتظر من باش.»

آن گرمی به بغداد رفتند و من با اضطراب بسیار، روزشماری می کردم تا روز موعود رسید. به همان مکان که فرموده بودند، شتافتم. کم کم افق خون رنگ می شد و خورشید به زندان شب می افتاد که ناگهان دیدم از دور شبی هویدا شد. دلم می خواست پرواز کنم و به سویشان بشتابم؛ اما بیم داشتم که ایشان نباشند و راز من برملا شود.

در جای ماندم، امام نزدیک شدند. بر قاطری سوار بودند، تا چشم روشن بین و عزیزشان به من افتاد، فرمودند: «ابا خالد، شک مکن» و ادامه دادند: «بعدها مرا دوباره به بغداد خواهند برد و آن بار دیگر باز نخواهم گشت.» دریغا که همان گونه شد که آن بزرگ فرموده بود. (۳)

در همین سفر، مهدی چون امام را به بغداد آورد و زندانی کرد، حضرت علی بن ابی طالب(علیه السلام) را در خواب دید که خطاب به او این آیه را می خوانند: «قَهْلَ عَسَيْتُمْ اِنَّ تَوَلَّيْتُمْ اَنْ تُفْسِدُوا فِي الْاَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا اَرْحَامَكُمْ؛ (۴) آیا از شما انتظار می رود که اگر حاکم گردید، در زمین فساد کنید و قطع رحم نمایید؟»

ربیع می گوید که نیمه شب مهدی به دنبال من فرستاد و مرا احضار کرد. سخت بیمناک شدم و نزدش شتافتم و دیدم آیه «قَهْلَ عَسَيْتُمْ» را می خواند.

سپس به من گفت: «برو، موسی بن جعفر را از زندان نزد من بیاور.» رفتم و ایشان را آوردم. مهدی برخاست و با او روبوسی کرد و او را نزد خود نشانید و جریان خواب خود را برای ایشان گفت. سپس همان لحظه دستور داد که این گرمی را به مدینه بازگردانند.

از بیم آنکه موانعی پیش آید، همان شبانه وسایل حرکت امام را فراهم ساختم و فردا صبح، آن گرمی در راه مدینه بود. (۵)

امام در مدینه، با وجود خفقان شدید دربار عباسی، به ارشاد خلق و تعلیم و آماده ساختن شیعیان، مشغول بود، تا در سال ۱۶۹ هجری مهدی هلاک شد و پسرش هادی به جای او به تخت سلطنت نشست.

هادی برخلاف پدرش، علناً با فرزندان علی سرسخت بود و حتی آنچه پدرش به آن ها داده بود، همه را قطع کرد. ننگین ترین سیاه کاری او، به راه افکندن فاجعه جان گذاز فح بود. واقعه فح

حسین بن علی از علویان مدینه، چون از حکومت عباسیان و ستم بسیار ایشان به ستوه آمد؛ به رضایت امام موسی کاظم (علیه السلام) (۶) علیه هادی قیام کرد و با گروهی حدود سیصد نفر از مدینه به سوی مکه به راه افتاد.

سپاهیان هادی در محلی نزدیک مکه به نام فح، او را محاصره و او و سپاهیان را شهید کردند و همانند فاجعه ای که در کربلا رخ داد؛ در مورد اینان نیز پیش آمد.

سر همه شهدا را بردند و به مدینه آوردند و در مجلسی که گروهی از فرزندان امام علی (علیه السلام) و از جمله حضرت امام کاظم (علیه السلام) حضور داشتند؛ سرها را به تماشا گذارند. هیچ کس هیچ نگفت جز امام کاظم (علیه السلام) که چون سر حسین بن علی رهبر قیام فح را دیدند، فرمودند: «إِنَّا لِلَّهِ وَإِلَيْهِ رَاجِعُونَ مُضِيٌّ وَاللَّهُ مُسْلِمًا صَالِحًا صَمَوَامًا قَوْمًا أَمِيرًا يَالْمَعْرُوفُ وَ تَاهِيًا عَنِ الْمُنْكَرِ مَا كَانَ فِي أَهْلِ بَيْتِهِ مِثْلُهُ؛ از خداوندیم و به سوی او باز می گردیم؛ سوگند به خدا که به شهادت رسید درحالی که مسلمان و درستکار بود و بسیار روزه می گرفت و بسیار شب زنده دار بود و امر به معروف و نهی از منکر می کرد؛ در خاندان وی، چون او وجود نداشت.» (۷)

هادی، گذشته از اخلاق سیاسی، از جهت خصلت های فردی نیز مردی منخط، شراب خوار و خوش گذران بود. یک بار به یوسف صیقل به خاطر چند بیت شعر که با آوایی خوش خوانده بود، به اندازه بار یک شتر درهم و دینار داد. (۸)

ابن داب نامی می گوید: «روزی نزد هادی رفتم. چشمانش از اثر شراب خواری و بیداری سرخ شده بود. از من قصه ای در مورد شراب خواست. برایش به شعر گفتم. شعرها را یادداشت کرد و ۴۰ هزار درهم به من داد.» (۹)

اسحاق موصلی موسیقی دان معروف عرب، می گوید: «اگر هادی زنده می ماند ما دیوار خانه هایمان را باید از طلا بالا می بردیم.» (۱۰) هادی نیز سال ۱۷۰ هجری درگذشت و هارون شاه شد! (۱۱) در این زمان حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) ۴۳ ساله بودند.

دوران هارون، اوج اقتدار و قلدری و چپاول و کامروایی عباسیان بود. هارون در پایان مراسم بیعت، یحیی برمکی، از ایرانیانی را که به وزیری پادشاه رفته بودند، به وزارت خویش برگزید و به او اختیار تام و مطلق در اداره همه امور و عزل و نصب به هرکس داده بود و به رسم آن زمان به عنوان پشتوانه این اختیار، انگشتر خویش را به او داد (۱۲) و خود به حیف و میل بیت المال در شربه و زن بارگی، خرید جواهرات و لهو و لعب مشغول شد.

درآمد بیت المال در آن زمان که گوسفند دو یا چهارساله را به یک درهم می فروختند؛ ۵۰۰ میلیون و ۲۴۰ هزار درهم بود. (۱۳) او دست به خرج این درآمد گشود و به شاعری به نام اشجع درازای مدیحه ای، یک میلیون درهم داد. (۱۴) به ابوالعتاهیه شاعر و ابراهیم موصلی موسیقی دان به خاطر چند بیت شعر و قدری ساز و آواز، هریک صد هزار درهم و صد دست لباس داد. (۱۵)

در قصر هارون گروه زیادی از زنان خوش آواز و سازنواز فراهم آمده بودند و انواع و اقسام سازهای موسیقی آن عصر، در آنجا وجود داشت. (۱۶)

هارون به جواهرات علاقه ای بی مانند داشت. یک بار برای خرید یک انگشتر صد هزار دینار پرداخت. (۱۷) هر روز ده هزار درهم خرج آشپزخانه اش بود و گاه تا سی رنگ غذا برایش درست می کردند. (۱۸)

یک روز هارون غذایی از گوشت شتر طلبید. چون آوردند، جعفر برمکی گفت: «خلیفه می دانند که این غذا که برایشان آورده اند چقدر خرج برداشته است؟»

– نه به خدا، چهارهزار درهم تاکنون خرج برداشته؛ زیرا مدت ها است که هر روز شتری می کشند تا اگر خلیفه میل به گوشت شتر فرمودند، آماده باشد! (۱۹)

هارون قمار هم می کرد و باده نیز بسیار می نوشید، حتی گاه با همه حاضران در مجلس. (۲۰) باوجوداین، از سر عوام فریبی به برخی از مظاهر اسلامی هم تظاهر می کرد: حج می گذارد و گاه به برخی از وعاط می گفت او را موعظه کنند و می گریست! مبارزات و موضع گیری های امام کاظم(ع)

هارون از سرسختی آل علی در برابر حکومت عباسیان به شدت رنج می برد و ازاین رو، از هر راهی که ممکن می شد، می کوشید تا آنان را بکوبد یا در جامعه سبک سازد. پول های گزاف به شاعران خود فروخته مداح درباری می داد تا آل علی را هجو کند. ازجمله در مورد منصور نمری درازای قصیده ای که در هجو آل علی سروده بود، فرمان داد که او را به خزانه بیت المال ببرند، تا هرچه می خواهد بردارد. (۲۰)

همه علویان بغداد را به مدینه تبعید کرد و گروهی بی شمار از ایشان را کشت یا مسموم ساخت. (۲۱) حتی از استقبال مردم به قبر حضرت امام حسین (علیه السلام) رنج می برد و فرمان داد تا قبر و خانه های مجاور آن را خراب کنند و درخت سدری را که کنار آن مزار پاک روییده بود؛ قطع نمایند. (۲۲) قبلاً هم پیامبر اسلام(صلی الله علیه وآله وسلم) سه بار فرموده بود: «خدا لعنت کند کسی را که درخت سدر را قطع می کند.» (۲۳)

شکی نیست که حضرت امام موسی کاظم (علیه السلام) نمی توانستند با حکومت چنین تباهاکار نامسلمانی ستم پیشه و پدران او، موافق باشند. از این رو است که به قیام فح رضایت می دهند و هم به خاطر این است که با شیعیان خویش دائماً در تماس مخفی بودند و موضع هریک را در مقابله با حکومت جابر وقت تعیین فرمودند.

حضرتش به صفوان بن مهران از یاران خویش فرمودند: «تو از همه جهت نیکویی، جز اینکه شترانت را به هارون کرایه می دهی.» عرض کرد: «برای سفر حج کرایه می دهم و خودم هم دنبال شتران نمی روم.»

فرمود: «آیا به همین خاطر، باطناً دوست نداری که هارون دست کم تا بازگشت از مکه زنده بماند تا شترانت حیف ومیل نشود و کرایه تو را بپردازد؟»

عرض کرد: «چرا؟»

فرمود: «کسی که دوستدار بنای ستمکاران باشد، از آنان به شمار می رود.» (۲۴)

اگر گاه به برخی اجازه می فرمودند که مشاغل خویش را در دستگاه هارونی حفظ کنند؛ ازجهت سیاسی این چنین صلاح می دانستند و کسانی را می گماردند که می دانستند در آن حکومت وحشت، ترور و خفقان، وجودشان برای جمعیت شیعه مفید واقع می شود و هم به وسیله آنان از برخی مکاید حکومت، علیه علویان آگاه می شوند، چنان که علی بن یقطین وقتی می خواست از پست خود در دربار هارون استعفا کند، حضرت امام کاظم (علیه السلام) اجازه ندادند.

درهرحال به هیچ وجه امام با این ستمکاران کنار نمی آمدند؛ حتی هنگامی که در چنگال ستم آنان گرفتار می شدند. یک روز از ایام محبس امام، هارون، یحیی بن خالد را به زندان فرستاد که موسی بن جعفر اگر تقاضای عفو کند، او را آزاد می کنم، امام حاضر نشدند. (۲۵)

امام(علیه السلام) در بدترین وضع گرفتاری؛ نستوهی و رفتار پرحماسه و ستیزه گر و آشتی ناپذیر خویش را از دست نمی دادند. به جملات این نامه که یک بار از زندان به هارون نوشته اند به دقت نگاه کنید. چقدر شکوه، رامردی، پامردی و ایمان به عقیده در آن به چشم می خورد. «…هیچ روز در سختی بر من نمی گذرد مگر که بر تو همان روز در آسایش و رفاه می گذرد؛ اما می باش تا هر دو رهسپار روزی شویم که پایدانی ندارد و تبهکاران در آن روز زیانکارند.» (۲۶)

این چنین است که هارون نمی تواند وجود امام را تحمل کند. ساده لوحانه است اگر باور داشته باشیم هارون تنها ازاین جهت که به مقام معنوی امام در دل مردم حسادت می کرد او را به زندان افکند. زندانی شدن امام کاظم(ع) به دستور هارون

او از تماس مخفی مداوم شیعیان آن گرامی با وی توسط کارگزاران دستگاه های امنیتی خویش کاملاً آگاه شده بود و می دانست که اگر امام هر لحظه زمینه را آماده بیاورد؛ با قیام خود یا با دستور قیام به یاران خود حکومت او را واژگون خواهند فرمود و می دید که این روحیه نسنوه کمترین مقدار سازشکاری در کنه وجودش یافته نمی شود.

پس در نهایت عوام فریبی و وقاحت در برابر قبر پیامبر می ایستد و بی آنکه از غضب خلافت و ستم های خویش و خوردن اموال مردم و تبدیل دستگاه خلافت به سلطنت، شرم کند؛ خطاب به پیامبر می گوید: «یا رسول الله، از تصمیمی که در مورد فرزندت موسی بن جعفر دارم عذر می خواهم. من باطناً نمی خواهم ایشان را زندانی کنم؛ اما چون می ترسم بین امت تو جنگ واقع شود و خونی ریخته گردد، این کار را می کنم!» آن گاه دستور می دهد آن گرامی را که هم در آنجا در کنار قبر پیامبر مشغول نماز بود دستگیر کنند و به بصره ببرند و زندانی سازند.

امام یک سال در زندان عیسی بن جعفر والی بصره به سر برد و خصلت های برجسته آن گرامی؛ چنان در عیسی بن جعفر تأثیر گذارد که آن دژخیم به هارون نوشت: «او را از من بازستان و گرنه آزادش خواهم کرد.» به دستور هارون، آن بزرگ را به بغداد بردند و نزد فضل بن ربیع محبوس ساختند.

پس از آن چندی به فضل بن یحیی سپرده شد و نزد او زندانی بود. سرانجام به زندان سندی بن شاهک منتقل شد. علت این نقل و انتقالات متوالی آن بود که هارون هر بار از زندانبان های آن بزرگوار می خواست تا امام را از میان بردارند؛ اما هیچ یک از این زندانبانان او تن به این کار ندادند تا این دژخیم آخرین یعنی سندی بن شاهک که به اشارت هارون آن عزیز را مسموم کرد و پیش از درگذشت وی، گروهی از شخصیت های معروف را حاضر ساخت تا گواهی دهند که حضرت موسی کاظم (علیه السلام) مورد سوءقصد قرار نگرفته و با مرگ طبیعی در زندان از دنیا می رود. با این حمله می خواست حکومت عباسی را از قتل آن بزرگوار، تبرئه کند و هم جلوی شورش احتمالی هواداران آن امام را بگیرد. (۲۷)

اما هوشیاری آن امام، آنان را رسوا ساخت. همین که شهود به آن حضرت نگریستند، ایشان با وجود مسمومیت شدید و بدی احوال و شعف حال به شهود فرمودند: «مرا به وسیله خرما مسموم ساخته اند. بدنم فردا سبز خواهد شد و پس فردا از دنیا خواهم رفت.» (۲۸) و چنین شد که آن حضرت خبر داد.

دو روز بعد، ۲۵ رجب سال ۱۸۳ هجری قمری (۲۹)، آسمان به سوگ نشست و زمین نیز و همه اهل ایمان و به ویژه شیعیان که رهبر راستین خویش را از کف داده بودند، مناظرات امام کاظم (ع)

امامان گرامی ما با دانشی الهی که داشتند، درباره هر سؤالی که از آنان می شد، پاسخی درست و کامل و در حد فهم پرسشگر می دادند. هرکس حتی دشمنان، چون با آنان به احتجاج و گفت و گوی علمی می نشست؛ با اعتراف به عجز خویش و قدرت اندیشه گسترده و احاطه کامل آنان، برمی خاست. هارون الرشید امام کاظم (علیه السلام) را از مدینه به بغداد آورد و به احتجاج نشست.

هارون گفت: «می خواهم از شما چیزهایی بپرسم که مدتی است در ذهنم خلجان (۳۰) می کند و تاکنون از کسی نپرسیده ام. به من گفته اند که شما هرگز دروغ نمی گوئید. جواب مرا درست و راست بفرمایید!»

امام فرمود: «اگر من آزادی بیان داشته باشم، تو را از آنچه می دانم درزمینه پرسش آگاه خواهم کرد.»

هارون: «در بیان آزاد هستید، هرچه می خواهید بفرمایید.» و ادامه داد: «چرا شما و مردم معتقد هستید که شما فرزندان ابوطالب از ما فرزندان عباس برترید؛ درحالی که ما و شما از تنه یک درختیم. ابوطالب و عباس هر دو عموهای پیامبر بودند و از جهت خویشاوندی با پیامبر؛ با هم فرقی ندارند.»

امام فرمود: «ما از شما به پیامبر نزدیکتریم.»

هارون گفت: «چگونه؟»

امام فرمود: «چون پدر ما ابوطالب با پدر رسول اکرم برادر تنی (پدر و مادر یکی) بودند؛ ولی عباس برادر ناتنی (تنها از سوی مادر) بود.»

– چرا شما مدعی هستید که از پیامبر ارث هم می برید؛ درحالی که می دانیم هنگامی که پیامبر رحلت کرد، عمویش عباس (پدر ما) زنده بود؛ اما عموی دیگرش ابوطالب (پدر شما) زنده نبود و معلوم است که تا عمو زنده است، ارث به پسرعمو نمی رسد.»

امام فرمود: «آیا آزادی بیان دارم؟»

– در آغاز سخن، گفتم دارید.

امام فرمود: «امام علی بن ابی طالب (علیه السلام) می فرمایند که با بودن اولاد، جز پدر و مادر و زن و شوهر، دیگران ارث نمی برند و با بودن اولاد برای عمو نه در قرآن و نه در روایات، ارثی ثابت نشده است. پس آنان که عمو را در حکم پدر می دانند؛ از پیش خود می گویند و حرفشان مبنایی ندارد، (با بودن زهرا، فرزند رسول الله (صلی الله علیه وآله وسلم)، به عموی او عباس ارث نمی رسد.) مضافاً آن که از پیامبر در مورد علی (علیه السلام) نقل شده است که أَقْضَاکُمْ عَلِیٌّ؛ علی بهترین قاضی شماست. نیز از عمر بن خطاب نقل شده است که عَلِیٌّ أَقْضَاؤُنَا؛ علی بهترین قضاوت کننده ماست.

این جمله، عنوان جامعی است که برای حضرت علی (علیه السلام) به اثبات رسیده؛ زیرا همه دانش هایی که پیامبر، اصحاب خود را با آن ها ستوده، از قبیل علم قرآن و علم احکام و مطلق علم، همه در مفهوم و معنای قضاوت اسلامی، جمع است. وقتی می گوئیم علی در قضاوت از همه بالاتر است؛ یعنی در همه علوم از دیگران بالاتر. پس گفتار علی که می گوید: «با بودن اولاد، عمو ارث نمی برد»، حجت است و باید آن را بپذیریم، نه گفته عمو در حکم پدر است را؛ زیرا به تصریح پیامبر، علی از دیگران به احکام دین آشناتر است.

– چرا شما اجازه می دهید مردم شما را به پیامبر نسبت بدهند و بگویند: «فرزندان رسول خدا» در صورتی که شما فرزندان علی هستید؛ زیرا هرکس به پدر خود نسبت داده می شود (نه به مادر) و پیامبر جد مادری شماست.»

امام فرمود: «اگر پیامبر زنده شده و از دختر تو خواستگاری کند، به او می دهی؟»

هارون گفت: «سبحان الله، چرا ندهم؛ زیرا در آن صورت بر عرب و عجم و قریش، افتخار هم خواهم کرد.»

امام فرمود: «اما اگر پیامبر زنده شود، از دختر من خواستگاری نخواهد کرد و من هم نخواهم داد.»

هارون: «چرا؟»

امام: «چون او پدر من است (ولو از طرف مادر)؛ ولی پدر تو نیست. (پس می توانم خود را فرزند رسول خدا بدانم.)»

– پس چرا شما خود را ذریه رسول خدا می دانید و حال آنکه ذریه از سوی پسر است، نه از سوی دختر؟

امام فرمود: «مرا از پاسخ این پرسش معاف دار.»

هارون گفت: «نه، باید پاسخ بفرمایید و از قرآن دلیل بیاورید.»

امام فرمودند: «وَ مِنْ ذُرِّیَّتِهِ دَاوُودَ وَ سُلَیْمَانَ وَ اِیُّوبَ وَ یُوسُفَ وَ مُوسَى وَ هَارُونَ وَ کَذَلِکَ نَجْزِی الْمُحْسِنِینَ وَ زَكَرِیَّا وَ یَحْیٰی وَ عِیْسٰی (hellip;)» (۳۱& ۳۲) اکنون می پرسم: «عیسی که در این آیه ذریه ابراهیم به شمار آمده، آیا از سوی پدر به او منسوب است یا از سوی مادر؟»

هارون گفت: «به نص قرآن، عیسی پدر نداشته است.»

امام فرمود: «پس از سوی مادر، ذریه نامیده شده است؛ ما نیز از سوی مادرمان فاطمه که درود خدا بر او ، ذریه پیامبر محسوب می شویم. آیا آیه دیگر بخوانم؟»

هارون گفت: «بخوانید!»

«وَأَنْفُسًا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ تَبْتَهِلُ فَيَجْعَلُ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَافِرِينَ» (۳۲) هیچ کس ادعا نکرده است که پیامبر در مباحله با نصاری نجران جز علی و فاطمه و حسن و حسین، کس دیگری را برای مباحله با خود برده باشد. پس مصداق اینان (پسرانمان را) در آیه مزبور، حسن و حسین که درود خدا بر آن هر دو باد، هستند؛ باینکه آن ها از سوی مادر به پیامبر منسوب اند و فرزندان دختر آن گرامی اند.»

هارون گفت: «از ما چیزی نمی خواهید؟»

امام فرمود: «نه، می خواهیم به خانه خویش بازگردم.»

هارون گفت: «در این مورد باید فکر کنیم.» (۳۳)
شاگردان امام کاظم (ع)

دانش و رفتار آن گرامی نمایشگر علم و عمل پیامبر اسلام (صلی الله علیه وآله وسلم) اجداد پاکش بود. همه تشنگان علم و کمال از چشمه مکتب او سیراب می شدند و چنان می آموخت که شاگردان وی در کمترین وقت می توانستند به مقامات عالی ایمانی و علمی برسند.

حدود بیست سال از عمر گرامی اش می گذشت که پدر بزرگوارش رحلت کرد و ازاین پس شیعیان به او روی آوردند و متجاوز از سی سال از آن گرامی استفاده بردند. (۳۴)

تربیت شدگان مکتب آن گرامی در علم فقه، حدیث، کلام و مناظره، با دیگران قابل قیاس نبودند و در اخلاق و عمل و خدمت به مسلمانان، نمونه روزگار بودند. استادان علم کلام قدرت بحث با هیچ یک از آنان را نداشتند و در مناظره با آنان به زودی از پای درمی آمدند و به عجز خود اعتراف می کردند.

عظمت روحی و شخصیت عظیم این شاگردان امام چشم مخالفین به ویژه حکومت وقت را خیره کرده بود و بیم داشتند که اینان با آن موقعیت و محبوبیتی که دارند، قیام کنند و مردم را به دنبال خود بکشانند. اینکه اجمالی از شرح حال برخی از تربیت شدگان این مکتب را می خوانیم:

۱. ابن ابی عمیر

او در سال ۲۱۷ درگذشت. محضر سه امام، امام کاظم، امام رضا و امام جواد (علیهم السلام) را درک کرده و جزو دانشمندان مشهور و بزرگان یاران ائمه اطهار (علیهم السلام) بود و روایات بسیاری درباره مسائل مختلف از وی به یادگار مانده است. مقام شامخ او زبانزد شیعه و سنی و مورد اطمینان هر دو دسته بود. حافظ که یکی از دانشمندان اهل سنت است درباره او می نویسد: «ابن ابی عمیر در همه چیز یگانه زمان بود.» (۳۵)

فضل بن شاذان می گوید: «برخی به حکومت وقت اطلاع دادند ابن ابی عمیر نام عموم شیعیان عراق را می داند. حکومت از او خواست که نام آنان را بگوید. او امتناع کرد، او را برهنه کردند و میان دو درخت خرما آویختند و صد تازیانه به او زدند و نیز صد هزار درهم ضرر مالی به او رساندند.» (۳۶)

ابن بکیر می گوید: «ابن ابی عمیر زندانی شد و در حبس ناراحتی فراوانی به او رسید و نیز هرچه ثروت داشت از او گرفتند (۳۷) و گویا در خلال همین زندانی شدن ها و گرفتاری ها بود که کتاب های حدیث او از بین رفت.»

شیخ مفید می نویسد که ابن ابی عمیر هفده سال در زندان بود و اموالش از بین رفت. شخصی ده هزار درهم به او بدهکار بود. چون فهمید که ابن ابی عمیر ثروت خود را از دست داده است، خانه خود را فروخت و ده هزار درهم ابن ابی عمیر را نزد او برد.

ابن ابی عمیر گفت: «این پول را از کجا آوردی؟ ارث به تو رسیده یا گنجی یافته ای؟»

– خانه ام را فروختم!

ابن ابی عمیر گفت: «امام صادق به من فرموده است که خانه مسکونی مورد لزوم از استثناهای وام و قرض است؛ ازاین رو

باینکه به این پول ها حتی به یک درهمش نیاز دارم، قبول نمی کنم.» (۳۸)

۲. صفوان بن مهران

صفوان از مردان پاک و موثقی بود که بزرگان علما به روایات او اهمیت می دهند، در اخلاق و رفتار به مقامی رسیده بود که مورد تأیید امام واقع شد. چنانکه پیشتر اشاره کردیم، همین که از امام شنید به ستمکاران نباید کمک کرد، از هرگونه کمک به آنان خودداری ورزید و شترانی را که به کرایه به هارون می سپرد، فروخت تا مجبور نباشد از این راه به ستمگر کمک کرده باشد. (۳۹)

۳. صفوان بن یحیی

وی از بزرگان اصحاب امام کاظم (علیه السلام) بود. شیخ طوسی می نویسد: «صفوان نزد اهل حدیث موثق ترین مردم زمان و پارساترین آنان به شمار می رفت.» (۴۰)

صفوان، امام هشتم (علیه السلام) را نیز درک کرد و نزد آن حضرت، مقام و منزلتی عالی داشت. (۴۱)

امام جواد (علیه السلام) نیز صفوان را به نیکی یاد می کرد و می فرمود: «خدا از او به رضایتی که من از او دارم، راضی باشد. هیچ گاه با من و پدرم مخالفت نورزید.» (۴۲)

امام کاظم (علیه السلام) می فرمود: «ضرر دو گرگ درنده که با هم به جان گله گوسفند بی چوپانی بیفتند بیش از زیان حب ریاست نسبت به دین شخص مسلمان نیست» و فرمود: «اما این صفوان ریاست طلب نیست.» (۴۳)

۴. علی بن یقطین

وی در سال ۱۲۴ هجری قمری در کوفه به دنیا آمد. (۴۴) پدرش شیعه بود و برای امام صادق (علیه السلام) از اموال خود می فرستاد. مروان او را تعقیب کرد. وی فراری شد و همسر و دو پسرش علی و عبدالله به مدینه رفتند. هنگامی که دولت اموی از هم پاشید و حکومت عباسی تشکیل شد، یقطین ظاهر شد و با همسر و دو فرزندش به کوفه برگشت. (۴۵)

علی بن یقطین با عباسی ها کاملاً ارتباط برقرار کرد و برخی از پست های مهم دولتی نصیبش شد و در آن موقع پناهگاه شیعیان و کمک کار آنان بود و ناراحتی های آنان را برطرف می کرد.

هارون الرشید، علی بن یقطین را به وزارت خویش برگزید. علی بن یقطین به امام کاظم (علیه السلام) عرض کرد: «نظر شما درباره شرکت در کارهای اینان چیست؟»

فرمود: «اگر ناگزیری، از اموال شیعه پرهیز کن.»

راوی این حدیث می گوید: «علی بن یقطین به من گفت که اموال را از شیعه در ظاهر جمع آوری کنم؛ ولی در پنهان به آنان بازگردانم. (۴۶) یک بار به امام کاظم (علیه السلام) نوشت: «حوصله ام از کارهای سلطان تنگ شده است. خدا مرا فدایت گرداند، اگر اجازه دهی از این کار کناره می گیرم.»

امام در پاسخ او نوشت: «اجازه نمی دهم از کارت کناره گیری کنی. از خدا بپرهیز.» (۴۷) نیز یک بار به او فرمود: «به یک کار متعهد شو، من نه چیز را برای تو تعهد می کنم؛ اینکه قتل با شمشیر و فقر و زندان به تو برسد.»

علی بن یقطین گفت: «کاری که من باید متعهد شوم چیست؟»

فرمود: «اینکه هرگاه یکی از دوستان ما نزد تو بیاید، او را اکرام کنی.» (۴۸)

عبدالله بن یحیی کاهلی می گوید که خدمت امام کاظم (علیه السلام) بودم که علی بن یقطین به سوی آن حضرت می آمد. امام رو به یارانش کرد، فرمود: «هرکس دوست دارد شخصی از اصحاب رسول خدا (صلی الله علیه وآله وسلم) ببیند به این که به سوی ما می آید، نگاه کند.» یکی از حاضران گفت: «پس او اهل بهشت است؟»

امام فرمود: «گواهی می دهم که او از اهل بهشت است.» (۴۹)

علی بن یقطین در انجام فرمان امام (علیه السلام) به هیچ وجه سهل انگاری نداشت. هرچه آن گرامی دستور می داد انجام می

داد، گرچه از آن دستور را نداند.

یک بار هارون الرشید لباس هایی به رسم هدیه به علی بن یقطین داد که در میان آن ها جبه ای شاهانه بود. لباس ها و آن جبه را به اضافه اموال دیگر برای امام کاظم (علیه السلام) فرستاد. امام همه اموال، جز آن جبه را پذیرفت و به علی بن یقطین نوشت: این لباس را نگهدار و از دست مده که به زودی به این لباس احتیاج خواهی داشت.

علی بن یقطین متوجه نشد که چرا حضرت آن لباس را پس داده اند؛ ولی آن را نگه داشت. چند روزی گذشت، علی بن یقطین از غلامی که مجرم او بود برآشفته شد و او را بیرون کرد. غلام که از علاقه علی بن یقطین به امام کاظم (علیه السلام) و فرستادن اموال برای او اطلاع داشت، پیش هارون رفت و آنچه می دانست گفت. هارون خشمگین شد و گفت: «رسیدگی می کنم، اگر این طور که تو می گویی، همان گونه باشد؛ او را خواهم کشت.» و همان لحظه علی بن یقطین را احضار کرد و پرسید: «آن جبه را که به تو دادم چه کردی؟»

گفت: «آن را معطر کرده در جای مخصوصی حفظ کرده ام.»

—> هم اکنون آن را بیاور!

علی بن یقطین یکی از خدمتکارهای خود را فرستاد. لباس را آورد و جلو هارون گذاشت. هارون که لباس را دید، آرام شد و به علی بن یقطین گفت: «لباس را به جای خود برگردان و خودت هم به سلامت بازگرد، پس از این حرف هیچ کس را در مورد تو نمی پذیرم.» (۵۰) دستور داد آن غلام را هزار ضربه شلاق بزنند و او هنوز پانصد ضربه شلاق بیشتر نخورده بود که جان سپرد.

علی بن یقطین به سال ۱۸۲ هجری قمری، زمانی که حضرت موسی بن جعفر در زندان بود، درگذشت. (۵۱)

وی کتاب هایی داشته است که نام برخی از آن ها را شیخ مفید و شیخ صدوق یاد کرده اند. (۵۲)
۵. مؤمن طاق

محمد بن علی بن نعمان، کنیه اش ابوجعفر و لقب او مؤمن طاق (۵۳)، از اصحاب امام صادق و امام کاظم (علیهم السلام) بود و نزد امام صادق (علیه السلام) منزلتی عظیم داشت. و آن گرمی او را در ردیف بزرگان اصحاب خویش یاد نموده است. (۵۴) مؤمن طاق این یارایی را داشته که با هر مخالفی بحث کند و بر او غالب گردد.

امام صادق (علیه السلام) برخی از یاران خود را به خاطر عدم توانایی و استعدادشان از بحث های کلامی بازداشت؛ ولی به مؤمن طاق ورود به این مباحث را توصیه می فرمود. امام صادق (علیه السلام) در شأن او به خالد فرمود: «صاحب طاق با مردم به بحث می پردازد و همچون باز شکاری پر شکار فرود می آید و تو اگر بالت را بچینی، هرگز پرواز نمی کنی.» (۵۵)

وقتی امام صادق (علیه السلام) رحلت کرد، ابوحنیفه به مؤمن طاق به طعنه گفت: «امام تو درگذشت.» مؤمن طاق بی درنگ گفت: «ولی امام تو تا <rsquo>روز وقت معلوم</rsquo> مهلت داده شده است.» (۵۶) یعنی امام تو شیطان است که خدا در قرآن درباره او فرموده: «فَأَنَّكَ مِنَ الْمُنْتَفِرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ.» (۵۷)
۶. هشام بن حکم

وی در بحث و مناظره و علم کلام نبوغ و در این فن بر دیگران برتری داشت. ابن ندیم می نویسد: «هشام از متکلمین شیعه و از کسانی بود که بحث درباره امامت را می شکافت. او در علم کلام ماهر و حاضر جواب بود. (۵۸) هشام کتاب های بسیار نوشته و با علمای ادیان و مذاهب مباحثه های جالبی انجام داد.

یحیی بن خالد برمکی در حضور هارون الرشید به هشام گفت: «آیا ممکن است حق در دو جهت مخالف قرار بگیرد؟»

هشام گفت: «نه.»

یحیی گفت: «مگر چنین نیست که وقتی دو نفر با هم اختلاف دارند و بحث می کنند یا هر دو برحق اند یا هر دو باطل یا یکی بر حق، دیگری باطل است؟»

هشام گفت: «آری، خالی از این سه صورت نیست؛ ولی صورت اول امکان ندارد؛ ممکن نیست هر دو برحق باشند.»

یحیی گفت: «اگر قبول داری چنانچه دو نفر در حکمی از احکام دین با هم نزاع و اختلاف داشته باشند ممکن نیست هر دو برحق باشند، پس علی و عباس که نزد ابوبکر رفتند دربارهٔ میراث رسول اکرم(صلی الله علیه وآله وسلم) با هم نزاع کردند، کدام برحق بودند؟»

گفت: «هیچ کدام بر خطا نرفتند و داستان آن ها نظیر هم دارد: در قرآن مجید، در قصه داوود(علیه السلام) آمده است که دو فرشته با هم نزاع داشتند و نزد داوود(علیه السلام) آمدند که نزاع آن ها را حل کند. از آن دو فرشته کدام برحق بودند؟»

یحیی گفت: «هر دو بر حق بودند و با هم اختلاف نداشتند و نزاع آنان صوری بود و می خواستند با این صحنه داوود را متوجه کار وی سازند.» (۵۹)

هشام گفت: «نزاع علی(علیه السلام) و عباس هم همین طور بود و آن ها با هم اختلاف و نزاعی نداشتند. تنها برای آگاه کردن ابوبکر از اشتباهی که کرده بود، این کار را کردند و خواستند به ابوبکر بفهمانند اینکه می گویی کسی از پیامبر ارث نمی برد، دروغ می گویی و ما وارث اویم.»

یحیی متحیر شد. قدرت پاسخ نداشت و هارون الرشید هم هشام را مورد تحسین قرار داد. (۶۰) یونس بن یعقوب می گوید که گروهی از اصحاب امام صادق(علیه السلام) ازجمله حمران بن اعین و مؤمن طاق و هشام بن سالم و طیار و هاشم بن حکم نزد آن بزرگوار بودند و هشام جوان بود.

امام(علیه السلام) به هشام گفت: «آیا خبر نمی دهی که با عمرو بن عبید چه کردی و چگونه از او سؤال کردی؟»

هشام گفت: «از شما شرم می کنم و در خدمت شما زبانم کار نمی کند!»

امام فرمود: «وقتی به شما دستوری می دهیم، انجام دهید.»

هشام گفت که شنیده بودم عمرو بن عبید در مسجد بصره می نشیند و برای مردم صحبت می کند و این بر من گران بود. روز جمعه وارد بصره شدم و به مسجد رفتم. دیدم عمرو بن عبید در مسجد نشسته است و مردم دور او را گرفته اند و از او مطالبی سؤال می کنند. جمعیت را شکافتم و نزدیک او نشستم و گفتم: «ای دانشمند، من غریبم، اجازه بده سؤالی را مطرح کنم!» اجازه داد.

گفتم: «آیا چشم داری؟»

گفت: «ای پسرک این چه سؤالی است؟»

گفتم: «سؤال من همین گونه خواهد بود.»

گفت: «پرس گرچه سؤالت احمقانه است.»

دوباره پرسیدم: «چشم داری؟»

– آری.

– به وسیلهٔ آن چه می کنی؟

– رنگ ها و شکل ها را می بینم .

– آیا بینی داری؟

– آری.

– با آن چه می کنی؟

– بوها را استشمام می کنم.

– دهان داری؟

– آری.

– با آن چه می کنی؟

– طعم غذاها را می چشم.

– گوش داری؟

– آری.

– با آن چه می کنی؟

– با آن صداها را می شنوم.

– آیا مغز (مرکز احساس) هم داری؟

– دارم.

– با آن چه می کنی؟

– با آن هرچه بر جوارح من وارد شود، تمیز و تشخیص می دهم.

– آیا این جوارح، تو را از این مرکز احساس بی نیاز نمی کنند؟

– نه!

– چطور؟ در صورتی که همه اعضا و جوارح تو صحیح و سالم هستند!

– هرگاه این جوارح در چیزی شک کنند، به مغز (مرکز احساس) رجوع می کنند تا شک آنان برطرف و یقین حاصل شود.

– پس خدا مغز و مرکز احساس را برای زدودن شک این جوارح قرار داده است؟

– آری.

– پس حتماً به مغز و مرکز احساس نیاز داریم؟

– آری.

هشام می گوید، گفتم: «خداوند جوارح تو را بدون امامی که درست را از نادرست تشخیص دهد وانگذاشته است؛ اما همه این خلق را در حیرت و شک و اختلاف بدون امامی که در هنگام اختلاف و شک به او رجوع کنند واگذاشته است؟!»

عمرو بن عبید ساکت شد و چیزی نگفت سپس به من رو کرد و پرسید: «اهل کجایی؟» گفتم: «اهل کوفه.»

گفت: «تو هشام هستی.» مرا پیش خود برد و در جای خود نشانید و دیگر صحبتی نکرد تا من برخاستم.

امام صادق(علیه السلام) هنگامی که این گزارش را شنید، تبسم کرد و فرمود: «چه کسی به تو این استدلال را یاد داد؟»

هشام گفت: «ای پسر رسول خدا، همین طور بر زبانم جاری شد.»

امام فرمود: «ای هشام! به خدا سوگند این استدلال در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است.» (۶۱)
احادیث امام موسی کاظم(ع)

فروتنی در آن است که با مردم چنان کنی که دوست می داری با تو همان گونه رفتار کنند. (۶۲)

بهترین وسیله نزدیکی به خدا، پس از شناخت او، نماز، نیکی به والدین و ترک حسد و خودپسندی و فخر و نازیدن است. (۶۳)

آن که خیانت ورزد و عیب چیزی را بر مسلمانی فروپوشد یا از راهی دیگر او را گول بزند و مکر و خدعه کند؛ مستوجب لعنت خداوند است. (۶۴)

بنده بسیار بد خداوند کسی است که دو روی و دو زبان باشد. پیش روی برادر دینی ثنای او گوید و چون از او دور شد، بدگویی کند یا اگر به برادر مسلمانش نعمتی عطا شد، به او رشک ورزد و چون گرفتاری برایش پیش آمد از یاری وی دست بردارد. (۶۵)

هرکس عاشق دنیا شد، ترس آخرت از دلش رخت برمی بندد. (۶۶)

بهترین کارها، حد میانه آن هاست. (۶۷)

اموال خود را با دادن زکات حفظ کنید. (۶۸)
حلم و بردباری امام کاظم(ع)

بردباری و گذشت آن بزرگ، بی مانند و سرمشق دیگران بود. لقب کاظم دنباله نام آن گرامی حاکی از همین خصلت وی و نشانه شهرت ایشان به کظم غیظ و گذشت و بردباری اوست.

در روزگاری که عباسیان، در سراسر بلاد اسلامی خفقان ایجاد کرده بودند و اموال مردم را به عنوان بیت المال می گرفتند و صرف عیش و نوش می کردند و بر اثر حیف و میل آنان، فقر عمومی پیدای می کرد. مردم اغلب بی فرهنگ و فقیر بودند و تبلیغات ضد علوی عباسیان نیز، اذهان ساده لوحان را می آلود. گهگاه، برخی از سر نادانی بر امام برمی آشفتند؛ اما آن بزرگوار با اخلاق عالی خویش، برآشفته ها را تسکین می داد و با ادب و متانت خویش، آن ها را تأدیب می کرد.

مردی از اولاد خلیفه دوم در مدینه می زیست که امام را آزار می داد و گاهی که امام را می دید، به او توهین می کرد. برخی از یاران امام، پیشنهاد می کردند که او را از میان بردارند. امام شدید، ایشان را از این کار باز می داشت.

یک روز امام جای او را که در مزرعه ای بیرون مدینه بود، پرسیدند. به چهارپایی سوار شدند و به آنجا رفتند و او را در مزرعه یافتند و همچنان سواره وارد مزرعه شدند. او فریاد زد که زراعت مرا پایمال نکن! حضرت اعتنایی به گفته او نکردند؛ همچنان سواره نزد او رفتند. (۶۹)

چون کنار او رسیدند، از چهارپا پیاده شدند و با گشاده رویی و بزرگواری از او پرسیدند: «چقدر برای این مزرعه خرج کرده ای؟»

گفت: «صد دینار.»

امام فرمود: «چقدر امید سود داری؟»

گفت: «غیب نمی دانم.»

امام فرمود: «گفتم چقدر امیدوار هستی؟»

گفت: «امید دویست دینار سود دارم.»

حضرت سیصد دینار به او هدیه دادند و فرمودند: «زراعت هم از آن خودت؛ خداوند به تو آنچه به آن امید داری خواهد رسانید.»

آن شخص برخاست و سر آن گرامی را بوسید و از او خواست که از گناهان و جسارت های وی درگذرد. امام تبسمی فرمودند و بازگشتند.

روز بعد، آن مرد در مسجد نشسته بود که امام (علیه السلام) وارد شدند. آن مرد تا نگاهش به امام افتاد گفت: «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ؛ خدا بهتر می داند که رسالت خویش را به چه کسانی بدهد.» (کنایه از آنکه امام موسی بن جعفر به راستی شایستگی امامت دارند).

دوستانش با شگفتی پرسیدند: «داستان چیست؟ قبلاً از او بد می گفتم.» او دوباره امام را دعا کرد و دوستانش با او به ستیزه برخاستند. امام به یاران خود که قصد قتل او را داشتند فرمود: «کدام بهتر است؟ نیت شما یا اینکه من با رفتار خویش او را به راه آوردم!»
بررسی و تحکیم امامت امام کاظم (ع)

امامان گرامی ما را رسم بر این بود که برای شناساندن امام و مرجع علمی و سیاسی و دینی بعد از خویش، به نام و شخص او تصریح می فرمودند تا برای آن ها که می خواستند از این رهگذر سوءاستفاده های سیاسی نکنند، مغزی باقی نماند و شیعیان راستین، امام و جانشین واقعی را بازشناسند. ازاین رو، در مورد امام کاظم (علیه السلام) نیز، پدر گرامی شان با وجود حکومت پرخفان عباسی، باز در مواردی بسیار به امامت آن حضرت پس از خویش تصریح فرموده اند که تنها به چند نمونه اکتفا می شود:

۱. علی بن جعفر گوید که پدرم امام صادق (علیه السلام) به گروهی از اصحاب و خواص خویش فرمود: «سفارش مرا در مورد فرزندانم موسی بپذیرید؛ زیرا او از همه فرزندان من و نیز از همه کسانی که از من به یادگار می مانند، برتر است و جانشین من، پس از من و حجت خداوند بر همه بندگان خدا خواهد بود.» (۷۰)

۲. عمر بن ابان می گوید که امام صادق (علیه السلام)، امامان پس از خود را یاد کرد. من اسماعیل فرزند ایشان را نام بردم. فرمود: «نه، به خدا سوگند این کار به اختیار ما نیست، به دست خداست.» (۷۱)

۳. زراه یکی از برجسته ترین شاگردان امام صادق (علیه السلام) می گوید که خدمت آن بزرگ رسیدم، سرور فرزندانم موسی (علیه السلام) سمت راست آن گرامی و جنازه ای که جنازه فرزند دیگرش اسماعیل بود، روبه روی حضرت قرار داشت. به من فرمود: «ای زراه، برو و داوود رقی، حمران و ابوبصیر (سه تن از یاران آن حضرت) را بیاور.» رفتم و آوردم. دیگران هم می آمدند تا سی نفر شدیم و اتاق پر شد.

امام به داوود رقی فرمودند: «پارچه روی جنازه را کنار بزن.» داوود چنان کرد که امام فرموده بود. آن گاه آن گرامی فرمود: «داود! ببین اسماعیل زنده است یا مرده.» گفت: «سرور من، مرده است.» امام به یک به یک حاضران جنازه را نشان داد و همه گفتند مرده است.

امام فرمود: «خداوند! گواه باش (که برای رفع اشتباه مردم تا این اندازه کوشیدم).» سپس دستور دادند او را غسل و حنوط کردند و در کفن نهادند و چون تمام شد، باز به مفضل فرمودند: «صورت او را باز کن.» مفضل چنان کرد که امام فرموده بودند.

آن گاه امام فرمود: «زنده است یا مرده؟» مفضل عرض کرد: «مرده است.» باز از همه حاضران پرسید و همه همان را گفتند و حضرت دگربار فرمودند: «خدایا گواه باش؛ اما باز گروهی که می خواهند نور خدا را خاموش کنند موضوع امام بودن اسماعیل را مطرح خواهند کرد.» در این هنگام به فرزندش موسی اشاره کرد و فرمود: «خدا نور خود را تأیید می کند، گرچه گروهی آن را نخواهند.»

اسماعیل را دفن کردند. امام از حاضران پرسیدند: «آن که در اینجا دفن شد که بود؟»

همه گفتند: «فرزندان اسماعیل.»

امام فرمودند: «خدایا گواه باش.» سپس دست فرزند خود موسی را گرفتند و گفتند: «هُوَ الْحَقُّ وَالْحَقُّ مَعَهُ وَبِئْسَ إِلَهٌ أَنْ يَرِثَ اللَّهُ

۴. منصور بن حازم می گوید که به امام صادق(علیه السلام) عرض کردم: «پدر و مادرم فدای شما باد، هر صبح و شام جان ها در معرض مرگ قرار دارند، اگر برای شما چنین پیش آید چه کسی امام ما خواهد بود؟» امام دست بر شانه راست فرزندش ابوالحسن موسی زد و فرمود: «اگر برای من پیشامدی رخ داد، این فرزندم امام شما خواهد بود.» آن گرامی در آن هنگام پنج ساله بود و عبدالله، فرزند دیگر امام صادق که بعدها برخی به امامت او عقیده مند شدند، نیز در آن مجلس با ما بود.

۵. شیخ مفید(رحمت الله) می گوید: «گروهی از بزرگان یاران امام ششم(علیه السلام) مانند مفضل بن عمر، معاذ بن کثیر، عبدالرحمن بن حجاج، فیض بن مختار، یعقوب سراج، سلیمان بن خالد، صفوان جمال و دیگران که ذکر نامشان به درازا می کشد، موضوع جانشینی حضرت امام کاظم (علیه السلام) را روایت کرده اند و نیز از اسحاق و علی دو برادر امام موسی کاظم (علیه السلام) که در فضل و ورع و تقوای آنان تردیدی نیست، روایت شده است.» (۷۳)

با این همه تأکیدها و تصریح ها، برای شیعه و آنان که با امام ششم سروکار داشتند، مشخص و معین بود که پس از آن گرامی، فرزندش ابوالحسن موسی بن جعفر الکاظم(علیه السلام)، امام است، نه اسماعیل که در حیات پدر از دنیا رفت و نه فرزند اسماعیل که محمد نام داشت و نه فرزند دیگر امام صادق(علیه السلام) که عبدالله نامیده می شد. باین وجود، پس از درگذشت آن امام راستین، گروهی به امامت فرزندش اسماعیل یا فرزند اسماعیل یا عبدالله معتقد شدند و از مسیر روشنی که برایشان تعیین شده بود، به انحراف گراییدند. شهادت امام کاظم(ع)

قبر آن حضرت در «مقابر قریش» بغداد (کاظمین) زیارتگاه عموم شیعیان و مسلماً آن حضرت در بیست و پنجم رجب سال ۱۸۳ هجری قمری در بغداد در زندان سندی بن شاهک مسموم و به شهادت رسید.

خطیب در تاریخ بغداد از علی بن خلال نقل کرده که گفت: «هیچ امر دشواری برای من پیش نیامد که پس از آن نزد قبر حضرت کاظم بروم و به آن حضرت متوسل شوم، مگر آنکه خدای تعالی آن مشکل را بر من آسان کرد.» بنر استوری ولادت امام موسی کاظم(ع)

پی نوشت ها

داعیان انقلاب ضداموی خیانت بزرگی کردند؛ بدین معنی که عباسیان را به جای علویان جا زدند و نگذاشتند خلافت به مرکز اصلی و راستین خویش بازگردد. ابوسلمه و ابومسلم خراسانی، نخست مردم را به طرف آل علی می خواندند؛ اما از همان روزهای اول در زیر پرده، کاخ سلطنت عباسیان را پی می افکندند و از این بار بود که حضرت امام صادق(علیه السلام) با ژرف نگری سیاسی، به گفته های آنان ترتیب اثر دادند. چون می دانستند که آنان واقعاً به یاری او به پا نخواسته اند و چیز دیگری در سر می پروراند. رجوع کنید به کتاب ملل و نحل شهرستانی، ج. ۱، ص. ۱۵۴، چاپ مصر؛ تاریخ یعقوبی، ج. ۳، ص. ۸۹؛ بحارالانوار، ج. ۱۱، ص. ۱۴۲، چاپ کمپانی.

حیاه الامام، ج. ۱، صص. ۴۴۵ و ۴۳۹.

بحار، ج. ۴۸، صص. ۷۱ و ۷۲ و نیز اعلام الوری طبری، چاپ علمیه اسلامی، ص. ۲۹۵، با اندک تفاوت و تصرف.

سوره محمد(صلی الله علیه وآله وسلم)، آیه ۲۲.

تاریخ بغداد، ج. ۱۳، صص. ۳۰ و ۳۱.

مقاتل الطالبین، ص. ۴۴۷.

مقاتل الطالبین، چاپ مصر، ص. ۴۵۳.

تاریخ طبری، ج. ۱۰، ص. ۵۹۲، چاپ لیدن.

تاریخ طبری، ج. ۱۰، ص. ۵۹۳، چاپ لیدن.

حیاه الامام، ج. ۱، ص. ۴۵۸.

تاریخ یعقوبی، ج. ۲، ص. ۳۰۷، چاپ بیروت.

طبری، ج. ۱۰، ص. ۶۰۳.

تاریخ یعقوبی، ج. ۲، ص. ۳۰۷، چاپ بیروت.

حیاه الامام، ج. ۲، ص. ۳۹.

حیاه الامام، ج. ۲، ص. ۳۳.

حیاه الامام، ج. ۲، ص. ۶۲.

الامامه والسياسه، ج. ۲.

حياه الامام، ج. ۲، ص. ۳۹.

این کار از امام(علیه السلام) که ولایت مطلقه بر همگان دارد چون برای اصلاح و به را آوردن آن شخص انجام می شد جایز بلکه لازم بوده است.

حياه الامام، ج. ۲، ص. ۷۷.

قاتل الطالبین، ۴۶۳ & ۴۹۷; ndash.

امالی شیخ طوسی، ص. ۲۰۶، چاپ سنگی.

امالی شیخ طوسی، ص. ۲۰۶.

رجال کشی، صص. ۴۳۱ & ۴۴۰; ndash؛ پدر گرامی آن حضرت، امام صادق(علیه السلام) نیز به یونس بن یعقوب می گوید: «اینان را در بناء مسجد هم یاری نکن.» وسائل ج. ۱۲، صص. ۱۲۰ & ۱۳۰; ndash.

غیبت شیخ طوسی، ص. ۲۱، چاپ سنگی.

تاریخ بغداد، ج. ۱۳، ص. ۳۲.

غیبت شیخ طوسی، صص. ۲۲-۲۵، چاپ سنگی.

عیون اخبار الرضا، ج. ۱، ص. ۹۷.

کافی، ج. ۱، ص. ۴۸۶؛ انوار البهیة، ص. ۹۷.

خلجان: به خاطر آمدن، سیل خاطر، خواهش چیزی (فرهنگ معین).

سوره انعام، آیه ۸۴.

سوره آل عمران، آیه ۶۱.

عیون اخبار الرضا، ج. ۱، ص. ۸۱، چاپ قم، احتجاج طبرسی، چاپ سنگی نجف، صص. ۲۱۱ & ۲۱۳; ndash و بحار، ج. ۴۸، صص. ۱۲۹ & ۱۲۵; ndash.

وفات امام صادق(علیه السلام) در سال ۱۴۸ هجری قمری و وفات امام کاظم(علیه السلام) در سال ۱۸۳ هجری قمری واقع شده است.

منتهی المقال، ص. ۲۵۳، چاپ سنگی.

رجال کشی، ص. ۵۹۱.

رجال کشی، ص. ۵۹۰.

اختصاص شیخ مفید، ص. ۸۶، چاپ تهران.

رجال کشی، صص. ۴۴۱ & ۴۳۰; ndash.

فهرست شیخ طوسی، ص. ۱۰۹، چاپ نجف ۱۳۸۰.

فهرست نجاشی، ص. ۱۴۸، چاپ تهران.

رجال کشی، ص. ۵۰۲.

رجال کشی، ص. ۵۰۳.

فهرست شیخ طوسی، ص. ۱۱۷.

فهرست شیخ طوسی، ص. ۱۱۷.

کافی، ج. ۵، ص. ۱۱۰.

قرب الاسناد، ص. ۱۲۶، چاپ سنگی.

رجال کشی، ص. ۴۳۳.

رجال کشی، ص. ۴۳۱.

ارشاد مفید، ص. ۲۷۵.

رجال کشی، ص. ۲۳۰.

فهرست شیخ طوسی، ص. ۱۱۷.

چون مغازه مومن طاق در کوفه زیر طاقی قرار گرفته بود به این نام مشهور شد.

رجال کشی، ص. ۱۳۵ و ۲۲۹ و ۲۴۰.

رجال کشی، ص. ۱۸۶.

رجال کشی، ص. ۱۸۷.

سوره حجر، آیه ۲۸.

فهرست ابن ندیم، ص. ۲۶۳، چاپ مصر.

داستان داوود و آن دو فرشته در سوره ص آیه ۲۱ & ۲۲; ndash یاد شده است.

الفصول المختاره سید مرتضی، ص. ۲۶، چاپ نجف با اختصار.

رجال کشی، صص. ۲۷۱ & ۲۷۳; ndash؛ اصول کافی، ج. ۱، ص. ۱۹۶.

وسائل، ج. ۲، ص. ۴۵۶، چاپ قدیم و ج ۱۱، ص. ۲۱۶ چاپ جدید.

تحف العقول، چاپ اسلامیه، ص. ۴۱۲.

مستدرک الوسائل، ج. ۲، ص. ۴۵۵، چاپ قدیم.

مستدرک الوسائل، ج. ۲، ص. ۱۰۲.

تحف العقول، ص. ۴۲۱.

بحار، ج. ۴۸، ص. ۱۵۴.

بحار، ج. ۴۸، ص. ۱۵۰.

اعلام الوری طبرسی، ص. ۲۹۱، چاپ علمیه اسلامیه؛ اثبات الهداه، ج. ۵، ص. ۴۸۶.

بصائر الدرجات، ص. ۴۷۱، چاپ جدید؛ اثبات الهداه، ج. ۵، ص. ۴۸۴.

غیبت نعمانی، چاپ سنگی، ص. ۱۷۹؛ بحار، ج. ۴۸، ص. ۲۱.

ارشاد مفید، ص. ۲۷۰.

وفات امام صادق(علیه السلام) در سال ۱۴۸ هجری قمری و وفات امام کاظم(علیه السلام) در سال ۱۸۳ هجری قمری واقع شده است.

منبع: کتاب زندگینامه چهارده معصوم(علیهم السلام)، اثر آیت الله سید محسن خرازی